

هو العليم

لزوم تسليم و سرسپردگی کامل به اولياء الهی

شرح حدیث عنوان بصری - حقیقت تقوا و مراتب آن

- جلسه ۱۳۲

بیانات

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبينا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي

الْأَرْضِ وَ لَا فُسَاداً وَ الْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ القصص، ۸۳ امام

صادق عليه السلام پس از بیان مطالبی راجع به

کیفیت سلوک و نحوه تطبیق افعال و اعمال با اصولی

که انسان را به مرتبه تجرد و قرب می‌رساند و

دستورالعملی که برای رسیدن به مرتبه فعلیت و بروز

و ظهور استعدادات بیان می‌کند می‌فرمایند: فهذا

اول درجة التقى؛ این مطالبی که تا به حال گفتیم و

این مسائلی که تا به حال به سمع شیعیان خودمان

رساندیم، این اولین مرتبه از مراتب تقوا است.

بعد استشهاد می‌فرمایند به آیه شریفه که این

منزلگاه و جایگاه آخرت را، ما برای افرادی قرار

دادیم که در این دنیا به دنبال عزّت و علو و فخر و دنیاطلبی نباشند. دنیاطلبی به هر شکلش و به هر قسمش، اسم دنیا در آن باشد حالا صورتش، صورت جمع مال باشد، جمع رفیق باشد، رسیدن به ریاست باشد، رسیدن به حکومت باشد، آن حکومت، حکومت غیر دینی باشد، حکومت، حکومت دینی باشد، رسیدن به مطامع دنیا و لذات باشد.

عمر و ابوبکر برای رسیدن به حکومت دینی تلاش می کردند بشوند خلیفه پیغمبر و اسم خلافت را هم بر آنها بگذارند. همین نماز جماعت را تشکیل دهند و نماز جمعه بخوانند و برای مردم صحبت کنند. عمر برای مردم صحبت می کرد، ابوبکر هم برای مردم صحبت می کرد، عثمان برای مردم حرف می زد، خطبه می خواند و نماز جماعت تشکیل می دادند و از مردم زکات می گرفتند و لشکر به این طرف و آن طرف می فرستادند. معاویه همین طور، عبدالملک بن مروان و مأمون و هارون الرشید و متوکل، این خلفا همه به اسم حکومت دینی به مطامع دنیایشان می رسند.

آن متوکل از آن طرف نماز جماعت و جمعه می خواند و از آن طرف دستور می داد قبر امام حسین را خراب کند و شخم بزنند و گاو آهن روی آن قبر به حرکت درآوردند. زوار امام حسین را دست می برید و سر می برید و اموال آنها را می گرفت و از آن طرف هم مسجد می ساخت و مُبَلِّغ به این طرف و آن طرف می فرستاد و به نام خلیفه مسلمین و امیرالمؤمنین سکه می زد؛ الان سکه هایی در موزه ها به نام خلفای عباسی موجود است. به نام منصور سکه داریم، به نام مأمون خلیفه عباسی سکه داریم، به نام متوکل سکه داریم، اینها سکه هایی است که از آن زمان باقی مانده و هر کدام از این سکه ها حکایت از یک تاریخ می کند. تاریخ سیاه، تاریخی که به اسم جانشینی رسول خدا ریشه رسول خدا را درآوردند، ریشه را درآوردند. به اسم جانشینی رسول خدا دختر رسول خدا را تکه تکه کردند، نکردند؟ این روزها ایام فاطمیه، به اسم جانشینی پیغمبر. یعنی ببینید شیطان تا کجا پیش می رود که می آید و با عنوان خلافت پیغمبر و با عنوان متابعت از دستورات پیغمبر و با عنوان اطاعت از او امر پیغمبر و با عنوان

اسلام و اطاعت و متابعت و پیروی از سنت خدا و رسول خدا، خود دختر پیغمبر را می‌کشد. دیگر از این بالاتر هم می‌شود؟ دیگر چه کار کند؟ حالا اینکه مالش را می‌گیرد و غصب می‌کند و درب را می‌بندد و هر کسی بخواهد با این بیت ارتباط داشته باشد مشمول لیست سیاه واقع شدن و سایر تضییقات را برایش قرار دادن و سهمش را از بیت المال قطع کردن و افراد را تهدید کردن به او سلام نکردن و قطع روابط اجتماعی و اینها همه بماند. اینها چیزهای پیش پا افتاده و مطالبی است که همیشه وجود داشته و دارد و وجود هم خواهد داشت. اما از این مسئله بالاتر می‌رود و به عنوان عدم اطاعت از فرامین الهی با این عنوان می‌آید و دختر پیغمبر را می‌کشد، کشتن دیگر. چیزی که امروزه بعضی از علمای ما این قضیه را انکار می‌کنند! الحمدلله، اهل تسنن در کتابهایشان نوشته‌اند و ما می‌گوییم نه، مگر همچنین چیزی اتفاق می‌افتد؟! خلیفه مسلمین بیاید به دختر پیغمبر جسارت کند؟ مگر همچنین چیزی میشه؟ مگر اتفاق می‌افتد؟!!

اینهایی که خدمت شما عرض می‌کنم مسائلی است که به درد ما می‌خوردها، اینها قضایایی است که خیال نکنید در هزار و چهارصد سال پیش اتفاق افتاده! آن وسوسه‌هایی که در آن سال‌های اول بود آن وسوسه‌ها به همان کیفیت الان هم هست. آن لذاتی که در آن موقع بود الان هم هست، آن تفکراتی که آن موقع بود الان هم هست. الان ما خودمان را جای اصحاب رسول خدا بگذاریم و احساس کنیم رسول خدا با این وضعیت مریض آمده و برای مردم صحبت کرده، فردا از این دنیا رحلت می‌کند و آن جریانات اتفاق می‌افتد. ما خود را در یک چنین وضعیتی قرار بدهیم، آنگاه ببینیم چه تصمیم می‌گیریم؟ مغز ما و گلوبول‌های ما همان و قد ما همان جور و هیچ تغییری نکردیم، فقط بین ما و بین آنها زمان هزار و چهارصد سال فاصله انداخته، فقط همین، والا همان است.

لذاتی که در آن موقع افراد احساس می‌کردند چه لذات جسمی و چه لذات روحی، مگر الان نیست؟ چه لذتی الان در میان ما از نظر لذات جسمی موجود است که در آن موقع نبوده؟ چه لذات روحی و نفسی

و لذات جسمی و فیزیکی. البته لذت، لذت فیزیکی نیست و همه لذات، لذات نفسی و معنوی است. منتها بعضی از آنها صورت مثالی دارد، بعضی از آنها صورت مجرد دارد؛ زیرا مسئله لذت به نفس برمی گردد و نفس یک موجود مجرد است. بله، آلت و وسیله برای لذت مختلف است؛ گاهی اوقات آن وسیله، وسیله روحانی است. گاهی اوقات آن وسیله، وسیله فیزیکی و جسمانی و مادی است. غذایی که انسان می خورد از آن غذا لذت می برد، این غذا یا مادی است همین برنج و سبزی خوردن و پنیری است که انسان می خورد. اما آن لذتی که می برد زبان این لذت را نمی برد، معده این لذت را نمی برد، مغز آن لذت را نمی برد، آن لذت در حین خوردن غذا را نفس می برد که آن نفس از حیث مجرد خودش باید آثار خودش و کیفیاتی که بر آن مترتب می شود و خصوصیاتی که بر آن بار می شود آنها هم با او سنخیت تجردی داشته باشند و آن سنخیت تجردی اقتضا می کند که لذت هم لذت مجرد باشد. بعضی از این لذات، لذات معنوی هستند و جنبه

مادی ندارند؛ قرآن می‌خوانید لذتی برای شما پیدا می‌شود، روایتی از امام صادق می‌خوانید ابتهاجی برای شما پیدا می‌شود، حکایت مفید و اندرز تاریخی می‌خوانید لذتی پیدا می‌شود، نماز می‌خوانیم لذتی برای ما پیدا می‌شود، حج بجا می‌آوریم لذتی پیدا می‌شود، در مجلس ذکر و توسلی شرکت می‌کنیم، در مجلس اندرز و اخلاق می‌رویم لذتی پیدا می‌شود. این لذات وسیله و جنبه فیزیکی ندارند بلکه نفسِ همان ارتباطی که پیدا می‌شود آن ارتباط، موجب لذات نفسانی است بر حسب مراتبی که انسان در ارتباط با قرب، آن مرتبه را احساس می‌کند. در بعضی از موارد حتی احتیاج به نماز خواندن و قرآن خواندن و کار عادی انجام دادن ندارد، نفسِ ارتباط و تعلقی که ضمیر انسان با مبدأ پیدا می‌کند و آن تعلق موجب جلب نفحات جمالیه یا جلالیه از ناحیه پروردگار می‌شود، لذتی که برای انسان حاصل می‌شود در جمال و لذتی که پیدا می‌شود پس از جلال، آن لذات هم احتیاج به مسئله ندارد. پس لذات در هر حال جنبه نفسی دارد، جنبه ظاهری ندارد.

همان لذاتی که در آن موقع برای افراد بوده، همان هم الان برای ما هست، الان کدام یک از ما در اینجا هستیم که دوست نداشته باشیم به یک ریاستی برسیم؟ فقط من خودم را می‌گویم، گاهی یک وقت جسارت نکرده باشیم خدمت رفقا نه مسئله مسئله عام هست، حالا هر شخص نسبت به خودش مسئله را توجه ندهد. به‌طور کلی، بحث بحث کلی است، البته این‌طور هم نیست که ما این قضیه را از خودمان بیرون کنیم، حالا شوخی یا جدی، خلاصه کم و زیاد! خوب است انسان همه مطالب را [اول به خودش بزند]. به قول مرحوم آقا خیلی توجه کنید به این نکته‌ها می‌فرمودند: ما وقتی که خدمت آقای حداد بودیم نگاه نمی‌کردیم اینکه این مطلبی را که ایشان می‌گویند به چه کسی می‌خورد؟ در وهله اول مطلبی را که ایشان بیان می‌کردند به خودمان نسبت می‌دادیم، چرا بیاییم به کس دیگر بزنیم؟ چرا؟ ایشان دارد این حرف را برای ما می‌زند، پس ما باید به خودمان تطبیق بدیم، چرا باید بگوییم که مرگ برای همسایه است؟ چرا باید بگوییم که ساحت ما مبری

و منزّه از این مسئله است؟ چرا؟ چرا به دنبال از بین بردن درد خود نباشیم؟ این خود بزرگترین درد است! درد داریم یا نداریم؟ کسی نمی‌تواند انکار کند. حالا که این درد را داریم چرا وقتی یک صحبتی می‌شود این شیطان هی می‌آید از توجه این خطاب و این بیان به خود، به کنار می‌زند؟ این مسئله و قضیه چیست؟ چرا باید این طور باشد؟ ایشان می‌فرمودند ما تمام سعی مان در این بود که هر حرفی ولو به ما نمی‌خورد، ما این را می‌آمدیم به خودمان می‌زدیم، می‌گفتیم ایشان مقصودشان از این کلام من هستم، باید بروم درست کنم. یک دفعه یک جا را پیدا می‌کردیم، هان! ممکن است این مطلب ایشان، به آن نکته دقیق دقیقی باشد که اصلا به ذهن کسی هم نمی‌آید، ممکن است به ذهن کسی هم خطور نکند، ممکن است یک فرد خیلی ظاهری باشد.

یک قضیه‌ای الان به یادم آمد، گرچه در طول صحبتی که می‌خواستم بکنم راجع به این قضیه مطالب دارم، اگر امروز توفیق پیدا کنیم برای اینکه مطلب را به یک جایی برسانیم. مرحوم آقا در طول حیات خودشان چه بسا مجبور می‌شدند یک تنبیهاتی

نسبت به بعضی از افراد اعمال کنند، آن تنبیهات مختلف بود، برحسب میزان آن مورد و خصوصیات آن مورد و آن فرد و آن عمل و وضعیت او تنبیهات خاصی داشت. با بعضی‌ها مثلا تا یک سال ملاقات نمی‌کردند، به بعضی‌ها مثلا می‌گفتند که تا یک اربعین در جلسات جلسات خاصی که در آن موقع داشتند شرکت نکنید. حتی به رفقا می‌گفتند که با بعضی‌ها تا یک مدتی شما ارتباط نداشته باشید، به بعضی‌ها می‌گفتند که شما راجع به این مسئله این کار انجام بدهید و این عمل را انجام بدهید. البته مطالب مختلفی هست که ضرورتی در بیان همه آنها نیست، ولی چون ما در آن موقع نسبت به بعضی مسائل تا حدودی اطلاع داشتیم مطلع می‌شدیم کیفیت اختلاف تنبیه‌هایی را که نسبت به هر شخصی انجام می‌دادند و این هم فقط از عهده آن ولی الهی برمی‌آید، هر کسی نمی‌تواند سرخود هر عملی و هر چیزی که به نظرش رسید انجام بدهد، نخیر! اطلاع به آن نفس و خصوصیات نفس و وضعیت آن شخص که این عمل را انجام داده، تکرارش، میزان

تحملش، میزان قبولش، چقدر این آمادگی برای پذیرش دارد، تمام اینها معیارهایی است که آن ولی الهی این معیارها را در نظر می‌گیرد و بر طبق او یک نوع اعمال تنبیهی نسبت به او انجام می‌دهد.

نسبت به یک نفر چند مرتبه تذکر دادند. آن فرد بعضی از مطالب را می‌گفت که صلاح نبود. حالا گیرم بر اینکه بعضی از آنها صحیح بود بعضی از آنها نه هم‌اش ولی علی‌کل‌حال می‌گویند دروغ حرام است ولی هر راستی هم که واجب نیست، چه بسا ممکن است انسان بعضی از مطالب راست را هم بگوید و این مطالب راست فتنه‌انگیز باشد. هر مسئله‌ای که برای انسان روشن می‌شود که نباید بگوید، هر سرّی که برای انسان باز می‌شود که انسان نباید آن سرّ را به دیگران بگوید؛ مثلاً برای شخصی روشن می‌شود که فلان شخص یک عمل خلافی دیروز انجام داده است، حالا برای تو روشن شده است به چه حقی تو این عمل را به دیگران می‌گویی؟!!

یکی از اعتراضاتی که مکتب عرفان و مکتب مرحوم آقا، مکتب مرحوم ملاحسینقلی همدانی و

علامه طباطبایی، آن اشکالات را بر غیر اهل معرفت از سایر مکاتب می‌کردند این بود که آنها اگر یک مطلبی برایشان روشن می‌شد آن مطلب را می‌آمدند می‌گفتند، این مطلب را می‌آمدند فاش می‌کردند. عیبی نسبت به دیگران بود می‌آمدند آن عیب را می‌گفتند. در یک مجلسی چند نفر نشسته‌اند یک دفعه می‌گفتند کسی که در اینجا بدون طهارت آمده است بلند شود برود وضو بگیرد یک نفر خاص است بلند شود برود وضو بگیرد، حالا فرض کنید آن شخص نتوانسته وضو بگیرد، نتوانسته تحصیل طهارت بکند. یا اگر یک فردی در اینجا حدث دارد و در اینجا جنابت دارد نباید... خب تو برمی‌داری این بدبخت را، این بیچاره را به خاطر یک علتی نتوانسته کسب طهارت بکند تو می‌خواهی این فرد را مفتضح کنی به بهای تطهیر مجلس خودت، به بهای نزاکت مجلس خودت، به این بها آبروی یک مؤمن را می‌خواهی ببری؟ این را امام حسین گفته است؟!!

یکی از همین افراد، همین حاج ملاآقاجانی بود

که الان اسمش در بعضی از کتاب‌ها هست، ایشان
اهل عرفان نبود، البته حالاتی داشت، اطلاع بر بعضی
از مغیبات داشت، اطلاع بر بعضی از امور داشت،
اطلاع بر بعضی از اسرار داشت. اینکه می‌خواهم
خدمت شما عرض کنم این است: گاهی اوقات
انسان در بعضی از مراتبِ نفس، گیر می‌افتد، با اینکه
بسیار بسیار بالاتر از آنچه که از اینها در این
کتاب‌ها نوشته شده است خیلی بالاتر! بنده به چشم
خود دیدم افرادی را که به اضعاف مضاعف از
این‌گونه افرادی که اسمشان در این کتاب‌ها هست
کارهای غیرعادی، امور غیرعادی، افکار غیرعادی،
ادراک معانی غیرعادی داشتند، درحالی‌که آنها در
نفس غوطه‌ور بودند و همین نفس آنها را زمین زد و
در مقابل استاد خود آمدند به مقابله پرداختند. حالا
اینکه چیزی نیست، بله، بر یک کسی اطلاع دارد و
یک کسی دیگر هم ممکن است داشته باشد! اینکه
هنر نیست، نسبت به یک قضیه خبر دارد، دعای
توسلی خوانده می‌شود و رفع یک حاجتی می‌شود،
اینها هنر نیست، چیزی نیست. هنر تربیت اسلامی
است، هنر آن است که قلب تو و ضمیر تو و نفس تو

به همان منبعی متصل باشد که اگر آن منبع در اینجا حضور داشت آیا این عمل را انجام می داد یا نمی داد؟ این هنر است! کو؟!

همین آقا در مجلس مصیبت و بالای منبر جلوی چهارهزار جمعیت رو می کند می گوید: در این مجلس یک جنب است و باید بلند شود از مجلس سیدالشهداء بیرون برود تا ما روضه را شروع کنیم! خب چی شد؟! این درست است؟ آیا این عمل یک عمل انسانی است؟ از اسلامی بگذریم. یعنی چه؟ این کارها چیست؟ اگر امام حسین به جای شما در اینجا بود ... حالا اگر او به حرفش گوش ندهد ول نمی کند، این طور نیست که ول کند بگوید که بلند شو برو و روضه اش را شروع کند نه! چرا نمی بینم که بلند شده؟! بگویم که کجا گرفته نشسته است؟ نه دیگر ول نمی کند قضیه را! آن قدر می گوید تا آن بدبخت باید سرش را پایین بیندازد و بلند شود و بیاید بیرون، تا اینکه روضه سیدالشهدای ایشان روضه با طهارت باشد و روضه با توسل باشد و روضه ای باشد که فاطمه زهرا در آن حضور پیدا کند،

از این حرف‌ها مگر نیست؟ هان! این مکتب آیا مکتب امام حسین است یا مکتب ضد امام حسین است؟ اگر امام حسین در این مجلس بود آن مؤمن را آن‌طور مفتضح می‌کرد؟ نشده که نشده!

یکی از طلاب نجف هر وقتی می‌خواست برود به درسش برسد اول می‌آمد در صحن، مقابل حرم امیرالمؤمنین می‌ایستاد یک السلام علیک یا امیرالمؤمنین می‌گفت و بعد می‌رفت به درسش می‌رسید. یک روز آمد برود دید که محترم است و وقت درس هم دیر شده است و نمی‌تواند برود این‌که عرض می‌کنم خدمتان این قضیه اتفاق افتاده‌ها! از یک طرف دید درسش دارد دیر می‌شود و نمی‌تواند، گفت حالا درس را یک کارش می‌کنیم اما سلام به امیرالمؤمنین با این وضع که درست نیست. آمد بیاید درس ولی همین‌که می‌خواست برود از یک طرف دلش می‌گفت حالا با این وضع سلام نمی‌شود این‌طور؟ حضرت این‌طور قبول نمی‌کند؟ هی توی دلش شروع کرد به ... از یک طرف ما که طهارت نداریم، از یک طرف این کار را انجام بدهم؟ خلاصه با یک خجالت و شرمندگی آمد و دیگر توی خود

صحن نیامد، یک السلام علیک تندی با شرمندگی
گفت و رفت. موقعی که از درسش برمی‌گشت هم
عادتش این بود که می‌خواست برود در منزل و
حجره‌اش باز هم می‌آمد و سلام می‌کرد و می‌رفت،
این بار دیگر از خجالت نیامد که سلام کند و رفت.
امیرالمؤمنین را در خواب می‌بیند، حضرت
می‌فرمودند چرا در برگشت نیامدی؟ بعد به او
فرمودند آن سلامی که امروز کردی بر تمام
سلام‌هایی که تا الان می‌کردی ترجیح دارد! ببینید!
قضیه چیست؟

این مکتب، مکتب ولایت است. چرا؟ چون این
سلام را با شرمندگی کردی و نیامدی سینه‌ات را سپر
قرار بدهی حالا من وضو دارم، حالا من طهارت
دارم، حالا قابلیت دارم بیایم جلوی امیرالمؤمنین
سلام بکنم، این سلام را با شرمندگی کردی، این
سلام را با حالت فقر کردی، این سلام را با حالت
نزاری کردی، این سلام را با حالت سرشکستگی
کردی. این برای ما قیمت دارد، والا ما به جنابت و
طهارت نگاه نمی‌کنیم بنده خدا! مگر حنظله غسیل

الملائکه نبود؟ البته این را امیرالمومنین به او نگفتند ما داریم می‌گوییم دید محتمل است، پیغمبر رفتند در جنگ احد، تا بخواهد غسل کند دیر است همان‌جا حرکت می‌کند و می‌آید در حال جنب می‌آید و شهید می‌شود، پیغمبر فرمودند: دیدم که ملائکه این را غسل دادند.

آن نیت در اینجا مهم است برای انسان، خیلی اینجا دیگر مسئله هست ها! ما مطلب را دیگر تا حدودی برای رفقا باز کردیم، که چگونه باید به خود نگاه کنیم و چگونه باید به حقایق نگاه کنیم. آنها به نماز ما احتیاج ندارند، عزیز من، آنها به روزه ما احتیاج ندارد، آنها به زکات و دو قران خمس و سهم امام ما احتیاج ندارند، آنها به حج ما احتیاج ندارند. آنها به مسکنت، به فقر، به نیاز، به سرشکستگی، به شرمندگی، این را می‌خواهند، به دنبال این مسئله هستند.

این مکتب، مکتب امام حسین است که ما بلند شویم بیاییم و آبروی افراد را ببریم؟! این مجلس، مجلس طهارت است، مجلس توسل است، مجلس ولایت است، افرادی که می‌آیند در این مجلس باید

با طهارت باشند، باید نماز شبشان را خوانده باشند و آمده باشند، هر کس نماز شب نخوانده در اینجا نیاید! مگر از این حرف‌ها نبوده؟! در مجلس اخلاق ما باید کسانی بیایند که نماز شب خوانده باشند! آن آقای که این حرف را می‌زند، بعد آخر عمر معلوم می‌شود که مسئله چه می‌شود! در مجلس اخلاق ما باید کسانی بیایند که اینها روزی یک جزء قرآن خوانده باشند! دعای توسلشان این طور باشد. تمام اینها دام است، حال خوش در آن موقع دست می‌دهد، گریه هم در آن موقع پیدا می‌شود، های های گریه هم به سقف می‌رسد ولی همه اینها دام است، دام، دام شیطان است! این نفس می‌آید باد می‌کند، باد می‌کند! اندازه ...!

سابق بود الان نمی‌دانم، فیل هوا می‌کردند! دیده بودید این رو؟! زمان سابق زمان شاه، به مناسبت‌های مختلف ما گاهی مسجد قائم با مرحوم آقا می‌رفتیم یعنی ما هم پیرمرد هستیم دیگر چون من یادم هست دم دروازه دولت، آنجا مثلا نیمه شعبان بود یا جشن‌های مربوط به شاه و این مسائل بود، گاهی

اوقات یک فیلی بود باد می کردند و بعد این فیل را
هوا می کردند، واقعاً عجیب بود! یعنی یک فیلی بود
شاید پنج شش برابر فیل های معمولی بود. ولی
همه اش باد! پلاستیک! پلاستیک را بادش می کنند،
این بزرگ می شود و بزرگ می شود. این نمازها و
درس اخلاقها، اینها هی بادی است که در آن فیل
می شود، هی باد می شود و باد می شود یک وقتی فیل
هم خودش خیال می کند که راستی راستی فیل است!
خیال می کند راستی راستی جان دارد!

مولانا خدا رحمتش کند. اگر کسی حرفی زده
همین ها زده اند! همین ها! حافظی، مولانایی،
شمسی، از عرفا محی الدینی، مرحوم قاضی،
همین ها، همین بزرگان چه از فقها و علمای تشیع و
عرفان و چه از غیر علما، اگر مطلبی هست در همین
کتاب اینهاست و خارج از اینها نیست.

ما همه شیران ولی شیر علم *** حمله مان از باد

باشد دم به دم

حمله مان از باد و ناپیداست باد *** جان فدای

آنکه ناپیداست آن^۱

این فیل‌ها را هوا می‌کردند، آدم نگاه می‌کرد به به آن بالا رفته، چه حرکتی دارد؟ باد می‌آید این طرف و آن طرف، دمش تکان می‌خورد و خرطومش تکان می‌خورد. ولی در واقع همه اینها چیست؟ همه اینها باد است، تمام اینها التذاذات نفسانی است. آن التذاذاتی که در آن موقع بوده، آن التذاذات هم ... در مکتب عرفان می‌گویند اگر هم یک جنب آمده در مجلس، احترام مؤمن هزار بار بالاتر از توسل توست، باید جوری مطلب را بگویی که احترام او محفوظ بماند، سهم او هم در این قضیه محفوظ بماند، حضور او هم در اینجا حفظ شود، آبروی او هم محفوظ باشد، آبرویش باید محفوظ باشد.

مرحوم آقا نقل می‌کردند از یکی از بزرگان بود

^۱ مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۲۹:

ما همه شیران ولی شیر عَلم *** حمله‌شان از

باد باشد دم بدم

حمله‌شان پیداست و ناپیداست باد *** آنکه

ناپیداست هرگز گم مباد

من فراموش کردم حالا باید بروم، نمی دانم الان به
نظرم آمد. از او حکایت نقل می کردند، از مرحوم
کرمانشاهی بود منتها اسمش را نمی دانم چی بود، اگر
از رفقا کسی می داند بعدا خبر بدهد فرهاد میرزا از
شاهزاده های قاجار بود ولی از شاهزاده های تن پرور
نبود، شاهزاده ای بود که به دنبال علم و تحصیل رفته
بود و مرد دانشمندی بود و کتاب های متعددی هم
دارد. در هیئت و ریاضیات هم کتاب دارد، کشکولی
دارد، زنبیل و اینها، مطالب خوبی در آن است. کسی
که کشکول او را مطالعه کند می فهمد که آدم پخته ای
بوده و زیر دست اساتیدی روزگارش را گذرانده
است. می گویند از او سؤال کردند که اساتید تو که
بود؟ از هر کدام گفت، در هیئت استاد من این بود،
در چه این بود، در فقه این بود. گفتند که استاد
دیگری هم داشتی؟ گفت استاد آدم شناسی داشتم،
استادی که مرا آدم کرد البته تا حدودی گفتند که بود؟
گفت: مرحوم فلان یک اسمی برد که البته من
فراموش کردم گفتند چطور؟ گفت در یک مجلسی
بودیم در کرمانشاه، در آن مجلس یکی از اعیان از
معاریف کرمانشاه ما را دعوت می کند و ما در آن

مجلس می‌رویم، من همین که مشغول غذا خوردن می‌شوم احساس می‌کنم یک فضله موشی در غذای من است. بلند رو می‌کنم و می‌گویم به آن شخص آقا کسی این غذا را نخورد، کسی این غذا نخورد این غذا نجس است، من الان یک فضله موشی در این غذا دیدم.

آیا وظیفه شرعی تو این است؟ تو این فضله را دیدی نخور، به بقیه چکار داری؟! وظیفه تو که نیست که بیایی به آنها این مطلب را بگویی که شما هم نخورید. علاوه بر او، آبروی یک مؤمنی که این همه زحمت کشیده و تلاش کرده و زن و بچه خود را به زحمت انداخته و این غذا را ترتیب داده، این به جای دست درد نکند است؟ که جلوی همه آبرویش را ببری؟ در چه چیزی؟ در چیزی که در اختیار او نبوده. یک فضله‌ای افتاده در این غذا! مگر آشپز تمام این دانه‌های برنج را از زیر میکروسکوپ رد کرده و توی این دیگ ریخته؟ چه می‌دانسته! آن بزرگ و مرحوم کنار من نشسته بود و از اولیاء الهی بود، یک مرتبه رو کرد به افراد و گفت: آقایان بخورید این غذا

طاهر است و هیچ اشکالی هم ندارد و این فضله از ریش این آقا افتاده در این ظرف برنج. ببینید اینها، دست کرد به ریشش، یک مشت فضله درآورد و گفت ببینید اینها! حالا یک مشت هم نه! همه هم دیدند، این هم دید راست می گوید. بعد رو کرد به او و گفت: نوش جان! غذایت را بخور و صدایت هم در نیاید. گفت او مرا آدم کرد، کار او مرا آدم کرد! چقدر احترام مؤمن آمده؟ چقدر آبروی مؤمن آمده؟ این دستورالعمل ها کجا رفته؟ ما می آییم با مسائل غیرعادی، بدیهی ترین مبانی اسلامی و انسانی را زیر پا می گذاریم. این درست است؟ راجع به عرض و آبروی مؤمن چقدر آمده؟ آن وقت همین که، احساس می کنیم که حالی داریم و توجهی داریم و مردم جمع می شوند و سلام و صلوات و چه منبرها و چه مسائل، چه چیزها... اینها، آن می آید و به عنوان یک پوشش نفس ما را در محیط خودش هضم می کند و ما را در قالب توجه به معنویات، در آن قالب، بدون توجه به اینکه این معنویت، معنویت نیست، این لذت نفسانی است که به این شکل آمده، به این شکل تجلی کرده است. یک وقت لذت،

همین خوردن و خوابیدن و حرکت کردن و تفریح و تفنن و شنا کردن و کوه رفتن است یک وقت هم لذت، همین لذت است. آن هم لذت نفسانی است، منتها به این کیفیت آمده است، در آن قالب می‌آییم و دیگر به مسائل توجه نمی‌کنیم، به قضایا توجه نمی‌کنیم، اینجاست که آن خطرات برای انسان پیش می‌آید.

این افرادی که در آن زمان بودند، در زمان رسول خدا بودند این افراد هم، همین لذاتی را درک می‌کردند که ما درک می‌کنیم، همین مطالبی را می‌فهمیدند که ما الان داریم می‌فهمیم، هیچ فرقی نمی‌کند، هیچ تفاوتی نداشته است، پس بنابراین ما باید خودمان را جای آنها قرار دهیم. وضعیت خودمان را باید به جای آنها قرار دهیم. امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند این دار آخرت برای کسانی است که دنیای خود را این‌طور طی کردند، مواظب بودند و حواسشان جمع بود، حواسشان این طرف و آن طرف نرفت، در ارتباطات خودشان از آن میزان، به این طرف و آن طرف نرفتند، ملاک‌ها را در نظر

گرفتند و اهتمام نسبت به مطلب را فراموش نکردند. اول داغ نبودند و بعد کم کم آمدند آمدند بعد یک خورده سرد، سرد، سرد شدند و بعد کم کم بی تفاوت، نه، آن حالت گرمی را برای خود حفظ کردند.

در مجلس قبل خدمت رفقا عرض کردم که افراد مراتب مختلفی دارند؛ بعضی ها فقط می خواهند یک حال و هوایی پیدا کنند، الان هم هستند. بنده هم دیده‌ام، در زمان طفولیت هم دیده‌ام و در زمان مرحوم آقا هم دیدم. افرادی بودند که می آمدند خدمت ایشان، همین قدر به ایشان نگاه می کردند و خوششان می آمد، همین قدر در یک مجلسی شرکت می کردند، یک حالتی، یک لذتی پیدا می کردند، همین، بیش از این مقدار این مسئله در آنها نفوذ نمی کرد که آنها را برگرداند، افکار آنها را برگرداند. فقط دلخوش بودند به اینکه در خدمت این بزرگ هستند و بعد هر غلطی می خواهند انجام بدهند، فقط همین! هوای ما را دارند، حالا هر غلطی می خواهیم بکنیم! پشت ما را دارند، حالا هر کاری دلمان می خواهد انجام بدهیم! یک یک آنها، مرحوم آقا به

من می گفتند گول اینها را نخور، صریحا! افرادی که می آمدند در مجلس ایشان، ایشان به من می گفتند گول اینها را نخور، خیلی رُک. گفتند مواظب خودت باش، آنچه را که خودت تشخیص می دهی عمل کن، بیخود برای دیگران دل نسوزان، بیخود، یعنی در غیر جای خود. مواظب خودت باش، آنکه گفته می شود بگیر و او را عمل بکن. هر کسی پرونده خودش را دارد، هر کسی مسئله خودش را دارد، هر کسی حساب و کتاب خودش را دارد.

در همان زمان هم بوده است؛ حالا مرحوم آقا می آمدند یک کسی را تنبیه کنند راجع به همین مسئله داشتیم صحبت می کردیم دیگر در همان موقع می آمدند تنبیه کنند، می گفت این عملی را که من انجام دادم دیگری هم انجام داده است چرا او را تنبیه نمی کنید؟! و ما از این نوع قضیه به کرات و مرات دیدیم. به تو چه ربطی دارد بنده خدا؟ تو می خواهی دردت دوا شود یا دوا نشود؟ اصلا آقا نمی خواهند بقیه را مداوا کنند به تو چه؟ تو چکار داری؟ تو وکیل بقیه ای؟ تو قیم بقیه هستی؟ یا نه، اینجا برای مداوا

نیامدی، اینجا برای تداوی درد نیامدی! اینجا
آمدی خودت را داشته باشی! شخصیت خودت را
داشته باشی، شئونات خودت را داشته باشی، با حفظ
این شئونات، در مجالس شرکت می‌کنی، با رفقا
ارتباط داری، در این مجموعه هستی، این کارها را
انجام می‌دهی، با حفظ شخصیت. دیدید به کسی
مسئولیتی می‌دهند می‌گویند با حفظ سمت،
مسئولیت دیگر هم، این هم همین، ما که آمدیم پیش
مرحوم آقا اول با حفظ سمت آمدیم؟ همین ها،
سمت خودمان، وضعیت خودمان، دست به ترکیبمان
نخورد، کسی به ما اهانت نکند، کسی شخصیت ما را
زیر سؤال نبرد، کسی به شئون ما تعدی نکند!

یک نفر آمده بود پیش ما، مرد فاضلی است،
مجتهدی هست، بسیار درس خوانده است، اهل منبر
و خطابه است، شخص فعالی است با ما هم سوابق
خیلی داشت. گفت می‌خواهم بیایم پیش پدرت.
گفتم پدر ما به درد تو نمی‌خورد! چرا نمی‌خورد؟
چرا بخل می‌کنی؟ چرا ما را راه نمی‌دهی؟ از این
مطالب. گفتم فلانی! اینجا که پای منبر تو نیست، هر
چی می‌خواهی بگویی! اینجا بدان طرفت چه کسی

نشسته است، تو که خبر داری. بابای ما به درد تو نمی خورد. گفت چرا؟ گفتم: می دانی چرا؟ گفتم: تو در فلان مجلس می روی اول کاری که می کند حاج آقا حاج آقا بفرما بالا و می نشانند بغل خودشان، در فلان جا می روی برایت همه بلند می شوند سلام و صلوات تعظیم می کنند، از اینجا که رد می شوی تا آنجا به هر کسی می رسی یک تعظیم می کند. در فلان جا شرکت می کنی آقای فلان آمده، تابه حال هر کجا رفتی مسئله مسئله هندوانه بوده و خربزه بوده و بارهای شتری بوده که زیر بغلت می گذاشتند! نه یک دانه، ای کاش یک دانه بود. ولی اینجا که می آیی، پدر ما به منبرت کار دارد، به نمازت کار دارد، به زنت کار دارد، به بچه ات کار دارد، به شغلت کار دارد، به رفیقت کار دارد، به از خانه بیرون آمدنت کار دارد، به خانه رفتنت کار دارد، به حرف هایی که می زنی کار دارد، به تمام کارهایی که انجام می دهی کار دارد و می بیند. یک یک کارهایت، رفیقت، منبرت، پولی که به دست می آوری، جایی که خرج می کنی با چه شخصی ارتباط داری به یک یک حرف های کار

دارد، می‌توانی بیایی یا نه؟ گفت: می‌آیم به شرطی که پا روی دم‌نگذارد. گفتم: پس خداحافظ شما تشریف ببرید و زحمت را کم بفرمایید. شما به درد اینجا نمی‌خوری عزیزم، تو همان‌جا باید بروی که بار شتر و هندوانه بگذارند برایت! آنجا باید بروی و همان‌جا هم هست و هنوز هم هست!

اینجا این است مطلب، آنجایی که بیایند و بالا ببرند این مکتب نیست، اگر فردی به دنبال این مسائل هست بالاخره جاهای دیگر هست و بهتر و بالاتر و خیلی عالی‌تر. آن شخصی که اعتراض می‌کرد به مرحوم آقا که این قضیه در بقیه هست چرا فقط ایشان از میان این همه افراد، مرا نشانه گرفته، او می‌خواهد سِمَت را حفظ کند، با حفظ سمت در کنار ایشان باشد، با حفظ سمت در مجالس شرکت کند، و سمت‌ها مراتب دارد. و این به چه چیز برمی‌گردد؟ به همت برمی‌گردد، به همت هر فرد برمی‌گردد که تا چقدر نسبت به خود و به وضعیت خود اهتمام دارد و نسبت به درمان خود چقدر عزم دارد. به این برمی‌گردد. و چقدر مطلب را جدی می‌گیرد و نسبت به رسیدن به مسئله چقدر می‌تواند پای استقامت

بفشارد. به تمام اینها این مسئله مربوط است. لذا مرحوم آقا می فرمودند فلان کس آمده پیش ما ولی با ده درصد، فلان کس آمده با بیست درصد، فلان کس آمده با سی درصد.

در جلسه قبل عرض کردم که به آن مقدار که ما نسبت به مطلب اهتمام داشته باشیم، سرمایه بگذاریم، مایه بگذاریم از خود، هی از آن حفظ سیمت‌ها کم کنیم، هی از آن سیمتی که در خود می بینیم بپریم، بتراشیم، کم کنیم، تقلیل بدهیم، به همان مقدار هوای ما را دارند نه بیشتر، به همان مقدار. به همان مقدار موانع را دفع می کنند نه بیشتر، به همان مقدار موقعیت مناسب برای مدرکات ما و برای سیر ما پیش می آورند نه بیشتر، به همان مقدار! لذا انسان مشاهده می کرد، بنده هم در طول زمانی که با بزرگان بودم این مسائل را می دیدم. کیفیت ارتباط مرحوم آقا و اولیای الهی با افراد متفاوت بود. ایشان به همان مقدار که افراد در موقعیت خودشان مایه می گذاشتند به همان مقدار تمایل نشان می دادند، حالا این تمایل ظاهر، باطن به جای خود، باطن به

جای خود! به همان مقدار که از خود می‌گذشتند و او را جایگزین می‌کردند به همان مقدار هوا را داشتند. در صحبت‌هایی که ایشان با افراد می‌کردند در کیفیت تعبیری که می‌آوردند، من این احساس را به خوبی مشاهده می‌کردم که این شخص تا چه حد قابلیت برای پذیرش را دارد، تا چه حد قابلیت برای قبول را دارد که بیش از آن مقدار، سقف مطلب را بالاتر نبرند که نتواند بپذیرد. این با سی درصد آمده، سقف مطلب اگر به پنجاه درصد برود نمی‌تواند تحمل کند، با همان سی درصد هی عبارت را عوض می‌کردند و هی کلام را عوض می‌کردند، هی مطلب می‌آوردند بلکه با همان سی درصد مسئله را بفهمد، مسئله را تشخیص دهد، موقعیت خود را به دست بیاورد، از بیان مطالب در تعبیراتی مختلفی که می‌آوردند بلکه او را به فکر بیندازند، او را به توجه بیندازند. گاهی می‌گرفت و گاهی نمی‌گرفت، آن جاهایی که احساس می‌شد مطلب دارد به همان نقاطی می‌رسد که نفس روی آن نقاط حساسیت دارد به خوبی من از چهره‌ها مشاهده می‌کردم که دارند مطلب را پس می‌زنند، دارند این مطلب را ندیده

می گیرند.

دیدید، وقتی که انسان فیلمی را می بیند گاهی اوقات بعضی جاها هست که می خواهد زود رد شود، یک دفعه آنجا را تندش می کنند، فقط می بیند یک چیزی رفت حالا دیگر منظره چه بود؟ آن را متوجه نمی شود. زود رد می شود. آن جاهایی که باید خوب دقت بشود تازه سرعتش هم کم می شود، ها خوب قشنگ نگاه کن! آن چیزهایی است که مورد دلخواه است. گزینشی است دیگر آقا، مسئله گزینشی است! به خوبی من مشاهده می کردم در صحبت هایشان، یک قضیه ای که گفته می شود این قضیه برای یک مطلب است. خوب کاملا به این قضیه توجه می شد توجه می شد توجه می شد همین که آخر به آن نتیجه رسیده می شد یک دفعه من می دیدم مسئله را چشم پوشی شده و آن نتیجه حاصل نشده است، نگذاشته است این مسکین که آن نتیجه بیاید و همان طور که با آن دقت آن حکایت را گوش می داد الان هم با همان دقت آن نتیجه بیاید و در قلبش بنشیند، نگذاشت، رد شد، ندیده گرفته شد.

ها ندیده گرفته شد، باشد! این را ندیده می‌گیری، خدا هم که در کاسه‌ات می‌گذارد. قضیه دوم را هم ندیده می‌گیریم، قضیه سوم را هم ندیده می‌گیریم، آن مطلب دیگر را هم ندیده ندیده ندیده، تا اینکه نفس تبدیل می‌شود به یک نفس موجّه، نفسی که دیگر کارش این است که توجیه کند. هی کارش این است که ندیده بگیرد. قبلا این طور نبود، قبل از اینکه در یک جریانی قرار بگیرد.

نفس انسان چیست؟ چرا این طور می‌شود؟ چون نفس انسان یک نفس هیولانی است، نفس هیولانی به نفسی می‌گویند که صورت ندارد، نفسی است که قابل صورت‌پذیری است، صورت قبول می‌کند. بچه دیده‌اید؟ بچه وقتی که به دنیا می‌آید هیچ چیز نمی‌داند. شما اگر همین بچه را در میان خود پرورش دهید، مادر به بچه شیر بدهد ولی هیچ حرفی نزند. پدر بیاد بچه را بیندازد بالا و پایین و ببوسد و او را در آغوش بگیرد ولی هیچ حرفی نزند، برادر بیاید این کار را بکند. بچه بزرگ می‌شود و می‌خندد، همه کار می‌کند، ده سالش که می‌شود یک کلمه بلد نیست حرف بزند، چرا؟ چون اصلا حرفی به گوشش

نخورده. حالا، این بچه را مادر می‌گیرد و موقع شیر دادن قربون صدقه‌اش می‌رود و برایش شعر می‌خواند، پدر می‌آید ... کم‌کم این حرف‌ها یکی یکی در گوشش می‌رود و این کم‌کم بزرگ می‌شود و کم‌کم حرف‌ها را یاد می‌گیرد. هی صورتش عوض می‌شود هی صورت صورت، بعد از دو سالگی و سه سالگی قشنگ حرف می‌زند قشنگ صحبت می‌کند. کم‌کم او بزرگتر می‌شود و او را به مدرسه می‌فرستید، کلاس اول کلاس دوم هی صورت صورت صورت پشت صورت تا اینکه تبدیل به یک عالم می‌شود.

نفس انسان هم همین‌طور است، نفس از نظر مراتب معنوی و مراتب روحی. اول نفس انسان نسبت به وقایع حق را می‌طلبد از بدی بیزار است از ظلم بیزار است، از دروغ بیزار است. چه شخصی را شما سراغ دارید که در ابتدای مسئله، ابتدای راه دوازده و ده و هفت سالگی که از دروغ خوشش بیاید و از راست بدش بیاید؟ اگر کسی به او دروغ بگوید بدش نمی‌آید؟ اگر کسی به او ظلم کند بدش

نمی‌آید؟ اگر در مدرسه قلم و خودنویشش را بردارند ببرند بدش نمی‌آید نمی‌رود شکایت کند؟ می‌کند دیگر، پس بد است دیگر، پس این کارها بد است. اما همین نفس وقتی که در یک محیطی قرار گرفت برخلاف، در یک محیط بی‌عدالت، در یک محیط ظلم در یک محیط بی‌هویت اخلاقی، می‌بینید صورتش عوض شد صورتش عوض شد بعد اصلاً تبدیل به یک دزد شد، دزد! اصلاً از خوبی بدش می‌آید، از صداقت دیگر بدش می‌آید. چرا؟ چون این نفس هیولانی می‌شود صورت گرفت. انسان قبل از اینکه به یک موقعیتی برسد، به یک دم و دستگاهی برسد، به یک میز و صندلی برسد، شما نگاه می‌کنید می‌بینید نسبت به مطلب اعتراض دارد: آقا اینجا خراب است، آنجا اشکال دارد، آنجا فلان و مسئله درست هم هست و اطلاع دارد و با اطلاع هم این کار را می‌کند. اما همین که آمدند همان موقعیت و همان میز و صندلی را به او دادند یک ماه دیگر گذشت می‌بینید دیگر از اعتراضات هیچ خبری نیست. چه شد؟ یعنی همین با رفتن شما همه چیز خوب شد؟ یا نه! تازه اطلاعات منفی شما هم بیشتر

شده، پس چه شد که اعتراضات رفت؟ چی شد لحن
کلام عوض شد؟ چی شد دیگر آن حدّت و شدّت
قبل از رسیدن به این را در کلمات مبارک، ما احساس
نمی‌کنیم؟ چی شد؟ چی شد که آن تعبیرهایی که قبلا
بود الان دیگر از آن تعبیرات خبری نیست؟ و کم کم
اگر کسی مطلبی را در یک جلسه بگوید، یک اخمی،
یک مسئله‌ای یک خودی! یک خورده از این قضیه
بگذرد برخورداری و یک خورده از این مسئله بگذرد
دستبندی و یک خورده از این مسئله بگذرد حالا
بماند! چه شد قضیه؟ اوضاع عوض شد یا توی
مسکین عوض شدی؟ اوضاع که عوض نشد، همان
میز و صندلی و افراد و بیا و برو، همه به جای خودش
محفوظ است، همه چیز هست. این نفس هیولانی
تو که قبلا به دنبال حق بود، الان نفس هیولانی تو
برگشته و شده نفس موجّه و مؤوّل، تأویل می‌کند،
توجیه می‌کند. آن حالت حاکم بر تو و بر وجود تو
آمد و جلوی تفکر آزاد و حرّ و مواجهه بدون غل و
غش تو را پوشاند و گرفت، در این پوشش تمام
تفکرات تو در سمت تأویل و توجیه حرکت می‌کند،

تمام قضایایی که تو در ذهنت قرار می‌دهی در سمت
توجیه و تحسین دارد پیش می‌رود، تمام افکار تو.
شریح قاضی مسلمان بود بدبخت بیچاره، اما
وقتی که آمد شد قاضی، امیرالمؤمنین می‌خواست
بردارش، مردم کوفه انقلاب کردند: ای وای علی
می‌خواهد کسی را که این همه خلفا، سال‌های سال،
در زمان عمر و عثمان بود این را می‌خواهد بردارد،
می‌خواهد انقلاب کند و می‌خواهد علی کودتا کند،
می‌خواهد همه چیز را به هم بریزد، می‌خواهد
اجتماع را آشوب کند، از این آدم بهتر چه کسی؟
حضرت فرمودند باشد، مبارکتان باشد! آن وقت این
به جای اینکه تا امیرالمؤمنین می‌گوید می‌خواهم
بردارم، بگوید یا علی خدا پدرت را بیامرزد
خدا حافظ شما، الفرار! بگذارد در برود، آمد یک
دستی به محاسنش کشید، بله بله، آن وقت در
مجالسی که بود هم جلوی امیرالمؤمنین می‌گفتند
هرچه شما بفرمایید شما خلیفه رسول الله هستید
ولی در مجالس می‌گفت چه عرض کنیم؟ دیگر
چاره‌ای نیست! دیگر خود مردم باید تصمیم بگیرند
این را جلوی امیرالمؤمنین نمی‌گوید، این چیزهایی

که من دارم می گویم، من دارم آن زمان را جلو شما
می شکافم، آن زمینه را دارم برای شما باز می کنم
جلوی امیرالمؤمنین هیچی حرفی نمی زند ولی آنجا
با رفقاییش، می گوید دیگر چه کنیم، باید فکری کرد،
از آن طرف شروع می کند به آشوب کردن و از آن
طرف ظاهرسازی جلوی امیرالمؤمنین که خودش را
هم جلوی علی خلیفه رسول خدا موجه جلوه بدهد
که اگر بله، ما کار را نکردیم، مردم این کار را کردند،
مردم آمدند، مردم خواستند، خواست مردم است
ولی یا علی هرچه شما بفرمایید، دیشب جلسات با
فلان با کی و با کی ... امیرالمؤمنین هم که سرّ را
نمی آید فاش کند، تو دیشب با فلان جا جلسه
نداشتی و توطئه نکردی؟ او کارش افشای سرّ
نیست، سرش را پایین می اندازد و هیچ چیز
نمی گوید، می گوید باشه! تو می خواهی سر من کلاه
بگذاری، چنان خداوند کلاه سرت می گذارد که به
جایی می رسد که دستور قتل پسر پیغمبر را صادر
می کنی!

حالا بشین بخور! بدبخت! من می خواهم تو به

آنجا نرسی، من که الان تو را برداشتم می خواهم تو به
آنجا نرسی که یک روزی بیاید و همین مردم از تو
تقاضا کنند که قتل پسر پیغمبر را امضا کنی و
جنابعالی هم امضا بفرماید. بگویی چی؟ به دستور
اسلام و به حکم متابعت از سنت پیغمبر قیام بر علیه
امور و شئون اسلام حرام است، قیام بر علیه دستگاه
خلیفه حرام است، قیام بر علیه خلیفه مسلمین که به
انتخاب مسلمین به خلافت رسیده شرعا حرام است
پس بنابراین در این مسئله باید مقابله را تا جایی که
«ولو بلغ ما بلغ» باید مقابله را انجام داد الاحقر
الشریح القاضی لعنة الله علیه. می آید امضاء هم
می کند و بعد می دهد به ابن زیاد، او هم می آید بالای
منبر، نگاه کنید، این هم شریح قاضی است با این
عمامه و با این عبا و با این عصا و با این وضعیت،
مردم عوام، عوام کالانعام هم دنبال مطلب راه
می افتند.

حالا امیرالمؤمنین که می خواست تو را بردارد
دلش به حال تو نسوخت؟ دلش به حال موقعیت و
عاقبت تو نسوخت؟ امیرالمؤمنین می داند که ای
بدبخت! اگر من تو را برندارم فعلا من بالای سرت

هستم اما وقتی من سرم را زمین گذاشتم دیگر من
نیستم. به جای من معاویه و یزید می آیند، آن وقت
آن موقع چه کار می کنی؟ الان یک نفر بالای سرت
هست که چپ بروی و راست بروی آن طرف بروی
این طرف بروی جلویت را بگیرد ولی اگر من سرم
را گذاشتم زمین، به جای من معاویه آمد دیگر اصلا
او تو را تشویق هم می کند بفرماید بروید هر کاری
هم می خواهید بکنید آن موقع چه می کنی؟ آن موقع
قتل پسر پیغمبر را هم امضا می کنی، آن موقع به اینجا
هم خواهی رسید!

پس بنابراین لازمه حرکت انسان اهتمام است.
انسان باید اهتمام داشته باشد، همت خود را به صد
در صد برساند. با حفظ سِمَت نیاید، سمت بی
سمت، شَأْن بی شَأْن، شخص بی شخص، با سمت
بیایی خدا راحت نمی دهد، خدا قبولت نمی کند و
خدا آدم بی سمت می خواهد.

در زمان مرحوم آقا بعضی ها می خواستند بیایند
پیش ایشان، افراد مختلفی بودند. مرحوم آقا به من
می فرمودند بگویید فردا بیایند ساعت فلان و وقتی

می آیند تنها بیایند، نه اینکه چهار نفر را هم با خود
راه بیندازند بیایند. می خواهی بیایی تنها، و چه بسا
آن افراد با این کلام منصرف می شدند، چرا؟ چون
می خواهد با حفظ سِمَت بیاید. سمت یعنی هفت
هشت نفر هم تشریف داشته باشند و بالاخره یک
ظاهر درستی و یک شکل و شمایلی و تنها که فایده
ندارد. تنها بلند شویم برویم که چی یعنی؟! با حفظ
سمت آمدن اینجا هیچ نتیجه ای برای انسان عاید
نمی شود. لذا ما می بینیم این افراد می آیند می آیند
می آیند جلو به آن جاهایی که دیگر در آنجاها باید
تصمیم گرفت به آنجا می رسند، به یک راهی
می روند.

مرحوم آقای حدّاد رضوان الله می فرمودند آقای
آسید محمدحسین چرا به آنها نگفتید مطلب را؟
ایشان فرمودند اگر می گفتم نمی پذیرفتند. این مال
اینجاست. آن موقع با حفظ سمت می آییم به اینجا
که می رسیم، خب، حالا که می رسیم حالا دیگر آن
توفیق پذیرش نیست. اگر از اول خودمان را درست
می کردیم، اگر از اول خودمان را پاک می کردیم، اگر
از اول خودمان را خودمان را صفر می کردیم، وقتی

به اینجا می‌رسیدیم، آن نور می‌خورد، نور می‌خورد
راه می‌شد دست راست یا راه می‌شد دست چپ،
دیگر این‌طور نمی‌رفتیم. یا این جوری نمی‌رفتیم
مستقیم می‌رفتیم. ولی نیست از اول با حفظ سمت
آمدیم یک مقداری را سپردیم، همین قدر که خوش
باشیم، همین قدر که نماز شبمان حال و هوایش
عوض شود، همین قدر که دل را خوش کنیم به یک
ذکر سجده یونسیه بعد از نماز شب هم طبق دستور
آقا داریم، همین قدر! همین قدر که مقداری فرقی‌هایی
بین اینجا و آنجا مشاهده می‌کنیم، این حالت نفسانی
ما را عوض می‌کند و کیف و لذت معنوی برای ما
پیش می‌آید و این چیزها هم هست و نه اینکه نیست
ها! نه اینها هست، این احساس، اما آن مطلب اساسی
و آن تسلیم محض که او باید در مواقع خطر بیاید
سراغ انسان تا از یک همچنین موقعیت‌های حساس
که بزرگ‌ها در این موقعیت‌ها به زمین افتادند آن
تسلیم بیاید و درآورد نیست، آن موقعیت می‌آید و
غلبه می‌کند، لذا صحبت هم که می‌شود رد می‌شود.
من یک دفعه به مرحوم آقا گفتم که فلان کس که

آمد رفت در فلان جا آیا از شما اجازه گرفت؟ ایشان فرمودند نه، از من اجازه نگرفت. فقط آمد به گفت من می‌خواهم بروم فلان جا شما مطلبی دارید بفرمایید؟! گفتم عجب! گفتم آقا اگر یک سفر در همه عمر ایشان احتیاج به اجازه داشته باشد این سفر نیست؟ ایشان فرمودند بله، همین طور است. در همه عمر، اگر یک سفر ما فرض کنیم که در آن سفر قطعا احتیاج به اجازه از استاد است آن هم این سفر است. ولی شما می‌بینید در همین یک سفر نمی‌آید. حالا در سفر دیگر می‌آید اجازه بگیرد، آقا اجازه می‌دهید مشهد مشرف بشویم، بفرمایید، آن هنر نیست، زیارت امام رضا است، بلند شو برو دیگر! چرا اجازه می‌گیری؟ آقا اجازه می‌فرمایید همدان برویم؟ بفرمایید، آقا اجازه می‌فرمایید فلان کشور برویم؟ بفرمایید، بفرمایید بروید دیگر. چرا؟ چون می‌بیند مسئله‌ای نیست، چیزی پشت قضیه نیست. در ضمن یک اجازه‌ای هم از استاد گرفتیم و احترام هم گذاشتیم، نفس هم خوشحال می‌شود، بله، اجازه گرفتیم! خیلی هم با دمش گردو می‌شکند. ولی در آن سفری که نباید برود یواشکی می‌آییم و می‌نشینیم

و حرف می‌زنیم، آقا یک سفری هم ما می‌خواهیم به فلان جا برویم اگر مطلبی دارید بفرمایید. بعد هم در دل و نفسش ... اگر قضیه‌ای بود آقا می‌گفت دیگر، ها! اگر بود خب می‌گفت دیگر! حالا بگذرم.

اینها برای انسان حیاتی است، این مسائل حیاتی هست. اینها آنجاهایی است که شیطان می‌آید و مطلب را برای انسان می‌پیچاند. لذا در همان موقع می‌رویم و نماز می‌خوانیم و نماز شب هم می‌خوانیم و این کارها هم درست است باید هم باشد نه اینکه نباشد. ولی آن گوهر و کیمیا را از دست دادیم، جایش چه چیز به دست آوردیم؟ یک سنگ حالا از سنگ‌های معمولی و حالا قشنگ، ولی برلیان از دست داده شده، جای برلیان یک عقیق هفت هشت تومانی در دست کردیم. آن برلیانی که به قول مرحوم آقا قیمت ندارد، قیمت ندارد دیگر، بعضی از این جواهرات، کوه نور و دریای نور بوده که می‌گفتند اصلا قیمت ندارد، اصلا برایش قیمت نمی‌شود گذاشت، قیمت ندارد، آن جواهر را ما از دست دادیم. لذا وقتی که آن از دست رفت خدا هم موانع

را پیش می آورد، بفرمایید، بفرمایید. مسائل می آید، مسائل اجتماعی می آید، مسائل شیطانی می آید و نظیر این افراد را ما در زمان مرحوم آقا خیلی دیدیم، خیلی.

می آمدند در مجالس گریه می کردند، چه می کردند، ولی معلوم بود که نه، نه! گفتیم حالا صبر می کنیم تا کی تقش در می آید! یک سال و دو سال بعد یک دفعه می دیدیم به! چه موقعیت مناسبی! حالا وقتش است، یک دفعه می دیدیم در مقابل مطلب مرحوم آقا موضع گرفته شد، می گفتیم ها! حالا وقتش رسید، فلان آقا این طور و این طور و بعد در یک قضیه ای که در همین مناسبات پیش می آمد یک دفعه موضع گرفته می شود، یک دفعه در آنجا موضع گرفته می شود. اینها همه به خاطر این است که آن سِمَت در این وضعیت نگهداری شده است. ولی مرحوم آقا چی بود؟ این نبود! این نبود! وقتی پیش استاد می رفت صفر بود. من بارها نگفتم خدمت شما؟ من می دیدم آن موقع، اگر آن موقع ما قدرت ادراک به این نحو را نداشتیم الان که می توانیم آن صور را در ذهنمان تصور کنیم، وقتی که پیش

ایشان می‌نشست هیچ چیز در ذهنش اصلاً نبود، می‌گذاشت خودش بگوید که چه کار کند، نه اینکه یک درصد و دو درصد و خوب است: خوب است آقا این را بگوید، اگر این را بگوید خیلی آدم خوبی است! چقدر مرد بزرگی است، نه، آقا فلان جلسه را تشکیل بدهیم یا نه؟ برایش فرقی نمی‌کرد، آقا فلان مطلب اجتماعی را اقدام بکنیم یا نکنیم؟ نکنید، نکنید.

خودم شنیدم از مرحوم آقای گلپایگانی رحمة الله علیه دو مرتبه هم این مطلب را شنیدم در دو ملاقاتی که با مرحوم آقا با ایشان داشتیم که در يك جریان اجتماعی، ایشان می‌فرمودند من متحیر بودم در این قضیه اجتماعی شرکت بکنم یا نکنم؟ قضیه را دو مرتبه گفتند. شرکت بکنم یا نکنم. خودم را به خدا سپردم، که خدایا هر طوری که تو خودت صلاح اقتضا می‌کند من را در آن صلاح قرار بده. می‌گفتند که داشتم می‌رفتم يك مرتبه افتادم روی زمین ساق پایم شکست، ماندم این چه بساطی است که ما از خدا خواستیم و

ساق پایمان شکست. تفعّل به قرآن زدیم و این آیه آمد
أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ ... فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا ... الكهف،

۷۹ در قضیه حضرت خضر وقتی که رفت زد آن کشتی
را که در آن نشسته بودند سوراخ کردند، با آن کلنگ و
دیلم، کشتی هم کشتی نو، شکست و آب در آمد،
ریختند و چه کردی؟ او هم گفت خب ببخشید دیگر!
شد. حضرت موسی دادش رفت بالا که چه می کنی،
مال مردم را داغون کردی، تخریب کردی، سلامت
کو؟ دینت کو؟ بابا این کدام رسم است؟ حضرت
خضر فرمود دیدی بهت گفتم حرف نزن! اینجا برای ما
تکلیف تعیین نکن، اینجا قرار شد ساکت بنشینی و ما
کار کنیم، شما برای ما حکم شرعی نده. بعد حضرت
خضر بعدا گفت بابا این بَلَمٌ^۱ و کشتی برای يك بدبخت
و بیچاره‌ای بوده که آن پادشاه می آمده می گرفته من این
را خرابش کردم تا اینکه از این مسئله صرف نظر کنند،
حکمتش این بوده. مرحوم آقای گلپایگانی به ما
می فرمودند که: وقتی که من پام شکست فهمیدم که

^۱ کشتی کوچک و قایق.

خدا مرا مجبور کرده بنشینم در خانه و صدایم در نیاید تا اینکه این مسئله رد شود. چرا؟ چون خودش را تسلیم کرده بود، تسلیم! البته گاهی اوقات با پا شکستن است و همیشه با حلوا و پلو نیست، نه، به قول حافظ خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند که هر شعرش کتابی است از معرفت.

زیر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت ***

زانکه شد کشته او نیک سرانجام افتاد

کسی که خود را به او می سپرد در واقع خود را کشته است، کشته آن نیست که انسان چاقو یا تیر بخورد، آدم از پشت بام هم پایین بیفتد می میرد. کشته آن است که انسان خود را و نفس خود را آنچنان بمیراند که دیگر اراده و اختیار از او نباشد، اراده و اختیار او جایگزین شود، این معنا، معنای کشته است. حالا چه شهادت ظاهری نصیب انسان شود فبها المراد یا نصیب انسان نشود. مگر اولیای الهی همه شهید شدند؟ این طور نبود. بعضی ها بودند شهید شدند مثل عطار و بعضی ها هم که آنها شهید نشدند. آنها هم به امراض عادی، مرحوم قاضی

استسقاء پیدا کرد، ناراحتی کبدی پیدا کرد. مرحوم آقای حدّاد هم ناراحتی کبد پیدا کرد و مرحوم آقا هم که از ناراحتی قلب و سگته قلبی از دنیا رفت و بالاخره هر کسی به یک علتی از این دنیا می‌رود. اما کشته آن کسی است که پا روی نفس بگذارد، آن معنا معنای کشته است. آن حقیقت، حقیقت مردن و معنای **موتوا قبل أن تموتوا** است قبل از اینکه مرگ شما را بگیرد خود، خود را بمیرانید و خود، خود را از منجلاب نفس و اینها بیرون بیاورید. آن معناست، آن هنر است. وگرنه انسان دو تا قرص هم بخورد می‌میرد و سم هم بخورد بعد از یکی دو ساعت می‌میرد، این هنر نیست. هنر در بیرون آمدن از لذّات نفسانی است که برای انسان حاصل می‌شود.

مرحوم آقا را که وقتی ما می‌دیدیم در قبال استادشان همین‌طور بودند، صفر بودند. لذا در بحبوحه کارهای اجتماعی و مسائلی که خدمت رفقا بنده در یک برهه از زمان توضیح می‌دادم، در همان بحبوحه دستور از استادشان آمد بنشین عقب، تمام

۱. ۱. مرآة العقول فی طرح أخبار آل الرسول، ج ۸، ص ۳۲۹.

شد، مطلب تا اینجا، دیگر از این به بعد. اصلاً نگفتند
بله یا نه؟! تا گفتند تمام شد، تمام! این معنا، معنای
چیهِ؟ معنای مردن است. این معنا، معنای کشته شدن
است. حالا افراد به من چه می‌گویند؟ من در یک
همچنین وضعیتی هستم، همه به اتکای من این
مسائل را دارند پیگیری می‌کنند، بگویند آقای فلان
در رفت و جا خالی کرد. تعبیرات مختلف است
مؤدبانه و غیرمؤدبانه، همه چیزش به ایشان نثار شده
بود در آن موقع. این حرف‌ها را ما کار نداریم و این
حرف‌ها هم در گوش ما نمی‌رود استاد ما گفته این و
تمام، تمام شد. این شخص مشمول عنایت
صددرصد در همه موارد از ناحیه ولایت می‌شود.
دیگر موانع همه از جلوی پایش کنار می‌رود، در
هرجا آن مطلبی که باید به آن برسد می‌رسد، آن
آمادگی برای قبول برای او در همه زمینه‌ها پیدا
می‌شود. آن مهم است، چه در این مسئله، چه در
سایر مسائل، چه در مسائل شخصی، چه در مسائل
اجتماعی و چه در مسائل مربوطه.

مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند بیست و یک سال

من در طهران بودم، یک ساعت از این مدت در اقامتم را به میل و اختیار خودم نبودم. این طهرانی که همه برایش سر و دست می‌شکنند، از کاسب و تاجر و پزشک و مهندس و عالم و غیرعالم و همه فرقه‌ها گرفته، همه می‌خواهند بیایند در اینجا، ایشان می‌فرمودند که من یک ساعت به میل خودم در اینجا نبودم. چرا؟ چون آن عقربه و آن شاقول دارد به سمت حق حرکت می‌کند، بودن در اینجا برای او موجب اذیت است. ولی می‌گویند من این اذیت را قبول می‌کنم چون استاد گفته من این را می‌پذیرم. و وقتی که استاد ایشان به ایشان دستور داد ایشان خودشان نرفتند مشهد، ها! این را بدانید وقتی استاد به ایشان گفتند شما باید به مشهد بروید ایشان پرواز کردند. گفتند ها حالا داریم می‌رویم خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام، از آن وقتی که من از نجف آمدم تمام در ذهنم این بود که یا پیش این علی بروم یا برگردم پیش این علی، خداوند این علی را نصیب من کرد. رفتند گفتند خدا حافظ شما، دیگر اسم مسجد قائم را پیش من نیاورید، دیگر نیاورید. اصلاً نمی‌خواهم دیگر یک همچین اسمی را بشنوم.

عبارت ایشان عینا همین بود) اصلا نمی‌خواهم یک
همچنین اسمی را دیگر بشنوم (ما دیگر آمدیم پیش
امام رضا و تمام شد، امام رضا دیگر بعدش کیست؟
بعد از امام رضا چیست؟ جهنم! یا امام رضا یا جهنم!
وقتی که ما رفتیم، رفتیم، دیگر تمام شد. این را
می‌گویند فردی که صفر آمده، بی حفظ سِمَت آمده
و با اهتمام و اراده آمده است، در نتیجه تمام عنایت
الهی... ما هم باید همین باشیم از خداوند باید توفیق
بخواهیم که خداوند این حال را نصیب ما کند. اگر
ما سی درصد هستیم آن سی درصد را به صد درصد
تبدیل کنیم، اگر هنوز نقایصی در ما هست آن نقایص
تبدیل شود. اگر هنوز روزنه‌هایی باقی مانده که آن
روزنه‌ها جلوی فقر را می‌گیرد، جلوی نیاز را
می‌گیرد، آن روزنه‌ها همه از بین برود. جنبه فقر،
احتیاج، نیاز، بیچارگی، در وجود ما تبلور پیدا کند،
به هر مقداری که آن بالا برود، آن تقویت پیدا کند
عنایت الهی از این طرف شامل می‌شود.

این گریه‌های امیرالمؤمنین برای چه بوده؟ این
مناجات‌های امام سجاد برای چه بوده؟ این دعاهایی

که از امام صادق، ائمه ما می شنیدیم برای چه بوده؟
آیا اینها همه‌اش ظاهرسازی بوده؟ یعنی واقعا آن
گریه‌ها، دیدید این هنرپیشه‌ها در فیلم‌ها چه کار
می‌کنند؟ گریه می‌کنند عین مادر بچه مرده، آدم خیال
می‌کند الان بچه‌اش را از دست داده، همه‌اش فیلم
است حالا چکار می‌کنند من نمی‌دانم چه کار
می‌کنند چیزی به چشمشان می‌زنند، یا چکار می‌کنند
ها؟ اینها همه‌اش فیلم است، اینها تئاتر است و اینها
بازی است. بازی است که مخاطبین را تحت تأثیر و
احساسات قرار بدهند آن موقعیت را طبیعی جلوه
بدهند. ولی واقعا امام سجاد که دست به پرده کعبه
می‌گرفت و آن اشعار را می‌خواند و آن‌طور گریه
می‌کرد هم فیلم برای ما بازی می‌کرد؟! برای چه
کسی نصف شب فیلم بازی می‌کرد؟ برا چه کسی؟
نصف شب که کسی نبود. یا آن گریه‌های
امیرالمؤمنین در نخلستان آیا در مسجد کوفه و بالای
منبر بوده جلوی ده هزار نفر جمعیت یا نه فقط
خودش بوده و خودش و حتی به آن ملازمش هم
می‌گوید از اینجا حرکت نکن، نیا که تو هم صدای
مرا نشنوی. اینها برای چه بوده؟ اینها به خاطر این

بوده که آنها این فقر را ادراک کرده بودند. ائمه علیه السلام نیاز را ادراک کردند مثل ما نبودند، احتیاج را ادراک کرده بودند، هرچه آن نیاز بیشتر باشد آن سوز دل برای رسیدن به آن مقصود بیشتر می شود.

وقت گذشت و راستش ما هم رmqمان دیگر به انتها رسید، ان شاءالله تتمه مطلب برای جلسه بعد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد